

درفر هنگ ایران
 انسان، از باده آتشین سرشته شده است
 و در شریعت اسلام،
 انسان، از خاک خشک و تو خالی
و گندیده، سرشته شده است

کیمیای هستی، یا
 مایه ای که هستی را میآفریند

در تحول یافتن و جنبش، نو و تازه، پیدایش می یابد. با تحول دادن، میتوان نو و بهتر و چیزی دیگر را آفرید. هیچ چیز نوینی یا بهتری را، نمیتوان از «هیچ» خلق کرد. بلکه هر نوی و هر چیز بهتری را میتوان با «تحول دادن آنچه هست»، آفرید و پدیدار ساخت. هم انسان و هم اجتماع، در اثر «تحول یابی» است که میتواند نو و یا بهتر بشود. گذشته و تاریخ، با تحول دادن است که آینده میشود. انسان، در تاریخ، آینده را میجوید و همین «آینده جوئی»، مایه تخمیر تاریخست. تاریخ و گذشته، جامعه و ملت را معین نمیسازد و هویت ملت نیست، بلکه این آینده جوئی در تاریخست که هویت (منش) ملت است. گوهر هر پدیده ای، تحول یابیست، نه فنا و گذر. همه چیزها، «میشوند»، ولی «نمیگذرند». آنچه گذشته است، در آینده، هست

، به آینده ، تحول یافته است . آینده ، امتداد و دوام یابی گذشته نیست ، بلکه تحول یابی گذشته است ، آفرینش از ماده خام گذشته است . زمان ، روند آفریدنست . و هراندیشه ای و آموزه ای و پدیده ای ، که بتواند ، از « فهمیدن آنها فقط با فکر » فراتر برود ، و گوهر انسان یا اجتماع را تحول بدهد ، مایه و سرمایه و کیمیاست . مفهوم « کیمیا » و « مایه » با همین « شیوه آفریدن ، در تحول دادن » کار دارد . مفهوم « کیمیا » که سپس واژه « شیمی » شده است ، از این اندیشه بنیادی در فرهنگ ایران ، برخاسته است . این مفهوم شامل گستره اجتماع و اخلاق و سیاست و دین و هنر و قانون نیز می‌گردد ، هر چند نیز که به روند تحول یابی « اخلاق و اجتماع و تحول فرد و سیاست و دین و هنر و قانون » « شیمی یا کیمیا گفته نمی‌شود . سیاست و اخلاق و دین و هنر و فلسفه و ... همه ، نیاز به شیمی یا مایه یا کیمیائی دارند که آنها را تحول بدهد ، تا از نو ، هستی تازه بیابند . فلسفه زنده ، اندیشه های کیمیاگرند . فلسفه زنده ، بیان تجربیات مایه ایست که از « تغییر دادن افکار » به « تحول دهی روانها » میانجامد . فلسفه ای که با تغییر دادن افکار ، از تحول یابی روانها ، ناتوانست ، فلسفه مرده است .

تصویر و مفهوم « خدا » در فرهنگ ایران ، تصویر « خالق » نبوده است ، و « کن فیکون » را نمیشناخته است ، که با « اراده » ، خلق کند ، بلکه « سرچشمه مایه تحول دهندگی » بوده است که جهان ، از این مایه یا کیمیا ، انباشته و پُر بوده است و در همه چیزها ، « مایه تحول دهندگی و آفریدن برپایه تحول دادن » بوده است . خدا ، مایه یا کیمیای هستی بوده است . به عبارت بهتر ، « مایه تحول دهنده و حرکت دهنده در همه چیزها » ، خدا خوانده می‌شده است . خدا ، اصل تحول و تغییر و حرکت در هر چیزی به سوی بهی و بهتری بوده است ، یا بسختی دیگر ، همه اصل تحول یابیها و تغییرات و جنبش ها که گوهر همه چیزهاست « باهم ، خدا نامیده می‌شده است . از این رو این خدا » ارتا فرورتی = ارتا فرورد = فروردین « نامیده می‌شده است . فروردین

، زمان آفریدن گیتی و زمان نو، در تحول دهی به گیتی و زمان گذشته است . تاریخ هم ، نیاز به فروردین دارد.

« فر + ورتی » همان « تحول یابی وگشتن وشدن و رقصیدن = ورتن » است . «ارتا» ، عنصر نخستین همه چیزها در گیتی است که «اصل تحول یابی و جنبش از خود» است ، و چون این عنصر نخستین جهان ، مثبت و گوهر خدائی شمرده میشده است ، گوهر و ذات هر موجودی ، « حرکت شاد = رقص = وشتن = گشتن » بوده است . تحول وگشتن و تغییر ، حقیقت آفریننده در هر چیزی شمرده میشده است . هر چیزی در گوهر و ذاتش ، جنبش شاد است و یا میرقصد . نام دیگر این عنصر ، « فرن یا پرن = praana » است که « باد، یا هوای جنبه باشد » و « بادی که سرعت میوزد = تند باد » اینهمانی با « آتش » داده میشده است ، و از این رو « وازیشث = vaz-isht » نامیده میشده است و « واز » همان « وای » یا « پرن » یا « asv » است . درابر، آتش وازیشث و در گیاه ، آتش اور- وازیشث هست . یعنی « باد و وای ، هست که تبدیل به آتش میشود ». وای ، آذر فروز است . خدایان ایران ، روشنگر نبودند ، بلکه آذر فروز بودند . آفریدن ، روند افروختن آذر است . به عبارت دیگر « بادی که با سرعت میوزد ، آتش وگرما میافروزد . «آتش جان» در انسان یا همان جان ، « فرن + افتار » خوانده میشد . این فرن یا بادجان ، به جان هر انسانی ، « تحول و تشخیص می یافته است » . « افتار ، که در سانسکریت اوتار » باشد ، چنین معنائی را میدهد . خدا ، که فرن (فرنبغ) یا پرن یا « وای » ، یا « اسو = asv » است و « از خود، حرکت میکند و از خود، تحول می یابد » ، خود، به جان انسانها تحول می یابد ، و فرنبغ ، « آتش جان انسان » میگردد . اینست که هر انسانی همان وجودش ، پیکریابی این از خود ، حرکت و تحول یابی شاد است که در تحول یابی و تحول دادن، شاد میشود . انسان، نیاز بدان ندارد که شادی را از چیزهائی که خارج از او هستند ، گریبیاورد و بگیرد و تصرف کند ، تا از مالکیت و غلبه بر آنها ، شاد بشود . تفاوت مفهوم « لذت » و مفهوم « شادی »

درفر هنگ ایران ، همین است . لذت بردن از این و آن ، غیر از شادی است که از خودِ جان انسان ، سرچشمه میگیرد . سرچشمه و مایه شادی ، در جان خود انسان هست و فقط باید در برخورد با رویدادها و پدیده ها ، از آنها انگیزته بشود و شادی را از گوهر جان خود ، پدیدار سازد . او نمیخواهد از تصرف و مالکیت چیزها ، لذت ببرد . از سوی دیگر ، « وای » که آتش جانست ، همآغوشی « بهرام و خرم » است که « دوبُن جفت آفریننده گیتی » هستند . وای که در اصل « دوای = دوتا باهمست » ، دوپای انسان و دوبال پرنده (پرن + اند = تخم باد) است که در پیوند باهم ، از خود ، میتوانند بجنبند و پرواز کنند .

بنابراین که « وای یا فرن » ، اصل پیوند (مهر) و تحولست ، گوهر شادی در خود جان انسانست . حتا در برخورد با ناملایمات و تنگدستی ، میتواند انگیزته به پیدایش این شادی گوهری از خود ، شود ، و تقلیل به وجودی واکنشی در برابر درد و اضطراب خارجی نیابد ، و برعکس اضطراب و دردها ، شاد بشود . انسان ، در مقابل دردها نیز مبتکر و آغازگر شادی از خود میشود . همین پیشینه فکریست که در غزل حافظ نیز بازتابیده میشود .

هنگام تنگدستی ، در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی ، قارون کند ، گذارا

بسیج ساختن این شادی گوهری و وجودی ، درست در هنگام تنگدستی ، کیمیائیست که گذارا ، قارونِ توانگر میسازد . شادی ، کیمیای تحول دهنده هستی است . « مستی » که در اصل ، « مدّ » بوده است ، به معنای « سرشار از شادی » است . می یا مایه ، اینهمانی با شادی دارد . اساساً حالت تحول یابی ، حالت مستی است . انسان در حال تحول ، اجتماع در حال تحول ، در حالت « مستی = سرشاری از شادی » است . مغز هستی ، چیست ؟ از خودِ واژه « مغز = مز + گه » میتوان دید که مغز هر چیزی ، جایگاه « ماه = می = مد = ماد = مایه » است . مغز هر چه هست ، مایه یا کیمیائیست که تحول میدهد ، و مست

سپهر را سپس با اهورامزداى زرتشت و زئوس يونانى (خداى خدايان يونان) اينهمانى داده اند . بهرام و خرّم ، دوين نرينه و مادينه هستند كه سيمرغ ياهوماى (هما) كه برجيس باشد و مايه و كيمياست به هم مidosاند ، و در هر جاني هست و از اين پيوند يابى و مهر دواصل باهم ، همه چيزها ، به هستى ، تحول مى يابند . رد پاى اين اندیشه ، در شعر ناصرخسرو ، باقى مانده است كه ميگويد :

برجيس گفت ، مادر ارزيز است

مس را هميشه زهره بود ، مادر

به عبارت ديگر « كفشيريا ارزيز » ، همان مايه و كيميا است و اصل پيوند دهنده دوين آفريننده جهان ، است كه اصل « مهر » باشد . مهر ، كيميائىست كه اصل آفريننده جهان هستى است . البته « مهر » ، مفهومىست كه با عشق در زبان عربى و محبت در مسيحيت و اروس در يونانى فرق دارد . آلياژ و به هم جوشى روى و مس باهم ، و توليد برنج (برنز) ، نخستين آلياژ در تاريخ بشرى بوده است . واژه « ارزيز » هم بايد « ارزه + ايز » باشد . ارزه ، همان « ارته = ا- رته » هست كه عنصر نخستين است و ايز ، دراوستا ، به معنای « شوق و مهر و آرزو » هست ، و در تبرى به معنای « حقيقت و كنه مطلب » باقى مانده است . پس ارزيز (مهارتا ، عشق ارتا) ، خودش به معنای « مهر و اشتياق و كشش ارتا » به پيوند دادن هست . پس اساسا كيميا (مايه) ، به معنای اصل مهر و پيوند است كه خود نيز ، « تركيب و پيوند دوين جهان آفرين و هستى آفرين ، بهرام و خرّم » ميباشد . و « كيميای مهر ، كيميای عشق ، كيميای وفا » در ادبيات ايران ، همه گواه بر اين پيشينه فرهنگى هستند كه مهر و عشق و وفا ، كيميای آفريننده در تحول دادندست .

از « كيميای مهر » تو ، زرگشت « روى » من

آرى به يمن لطف شما ، خاك ، زرشود - حافظ

دست از مس وجود ، چو مردان ره بشوى

تا « كيميای عشق » بيابى و زرشوى - حافظ

« وفا » مجوی زکس ، ورسخن نمی شنوی

به هرزه ، طالب سیمرغ و کیمیا میباش - حافظ

با نفی وانکار و حذف سیمرغ (ارتا = کیمیا = مهر) از فطرت انسان ،
جُستن وفا و مهر ، در اجتماع ، کاری بیهوده و خطاهست .

غلام همت آن « رند » عافیت سوزم

که درگدا صفتی ، کیمیا گری داند - حافظ

« رند » ، نام خدای روز بیست و نهم هرماهی بوده است که اصل «
دوستی و مهر» است و خدایان خرم (رام جید) و بهرام را در پایان
هرماهی (زمان) به هم میدوساند ، تا زمان و جهان تازه ای
از نواز این « بُنِ مهر » ، آفریده شوند . « رند » یا « مرسپنا » یا «
کلندر = قلندر » ، کیمیا ، پیوند دادن و لحیم کردن مس با روی است که
تولید برنز زرد میشود ، و از آن ، همه گونه ابزار کشاورزان
و صنعتگران و سپاهیان ، و زینت آلات زنان ، وزنگ و جرس موسیقی
ساخته میشده است .

از سوی دیگر ، در بندهش ، خون را اینهمانی با « ارزیز » میدهد
و خون ، در اصل « vohu+ni » میباشد که به معنای « نای به »
است . رگ که نای هست ، و خون آن که شیره نای است ، اینهمانی
با « ارتا » دارند ، و پی (عصب) اینهمانی با بهرام دارد (رگ و پی
باهم ، درسغدی ، سنگ نامیده میشوند) . و در همان بندهش (بخش
نهم ، 94) دیده میشود که از خون گاو (مجموعه جانهای زمین) ، «
کودک رز ، می از او کنند » . خون و می (باده) باهم اینهمانی داده
میشوند . علت نیز آنست که مفهوم « آب » در فرهنگ ایران ، به
معنای گسترده « شیرابه و اسانس همه چیزها » بوده است .
شیرپستان و آب انگور و شیرابه نی و انار و می و خون و نطفه و آب
زهدان و روغن همه دانه ها آب یا مایه بوده اند . درست این مایه
یا اسانس و شیرابه همه چیزها ، همان « مغز = مز + گه » همه
چیزهاست که ماه باشد که سرچشمه جوشان همه این مایه ها شمرده
میشود و چون ماه ، اصل مهر یا همآغوشی سه خدا باهم بود ، این مایه

جهان ، گوهر مهر و عشق و دوستی بود که مغز هر چیزی بود ، و در تحول دهندگی ، هر چیزی را هست میکرد . طبعاً ، « شیرپستان » نیز ، کیمیا و مایه آفریننده روشنی و بینش و مهر بود . از این رو به « شیر » ، « جیوام » نیز گفته میشد . و این نام ، بهترین گواه برای محتوای اندیشگیست . چونکه « جیوام » به معنای « شیر از پستان خدای مهر و دوستی » است . از آنجا که خدا در فرهنگ ایران مفهوم « اصل » دارد پس شیر که از پستان خدای مهر است به معنای آنست که « شیر » ، پیکریابی اصل مهر یا همان کیمیای عشق از پستان هر مادری است . ولی همین جیوام ، در هزوارش به معنای « روچ » است که روشنی باشد . البته « روچ و بهروج » ، نام زن خدا خرم (بامداد = بام + داته = پیدایش وام ، زن خدای عشق و زیبائی و دهنده شیر به همه جهان) است که سر آغاز روز (روچ) و روشنی و بیداری و طبعاً ، بُن بیداری و بینش است . اینست که « شیر » ، که فردوسی هم « سر مایه » میخواند ، کیمیای تحول دهی و آفریننده روشنی و بینش است . از این رو خرد ، از انگشت کوچک به تن وارد و در همه تن ، پخش و با همه تن آمیخته میشود . و انگشت کوچک ، نوک پستان بوده است . اینهمانی دادن « پستان بطور کلی » ، با « زن خدای عشق و مهر » دروازه « وام = بام » به معنای آنست که شیر هر مادری از پستانش ، پیکریابی مهر به طور کلی یا اصل مهر هست . اصل مهر ، در همه مادران شیر ده ، پراکنده و پخش است . اینست که هم « پستان » و هم « شیر از پستان » ، بطور کلی ، بیان « اصل آفریننده مهر » میان انسانها و پدیده هاست ، چون همه پستانها و شیر از همه پستانها ، شیر از پستان زن خدای مهر و عشق است . همه شیر و می و مایه و کیمیا ، از پستان یک دایه که زن خدای مهر و زیبائی و زندگی و روشنی و شادبست مینوشند ، پس همه بشر ، با هم خواهر و برادرند و همه بشر ، یک خانواده اند و « همشیره و خویشاوند » هستند .

این سر اندیشه مردمی ، در اینهمانی دادن « پستان » با « جام باده » بازتابیده شده است . در فرهنگ ایران ، « پستان ابر » و « جام باده »

باهم اینهمانی دارند . در بندهش دیده میشود که نام « ابر » ، « سنگ » هم هست . البته معنای اصلی سنگ ، همان اتحاد و امتزاج و مهر است . ولی « سنگ » هم به پستان و هم به زهدان گفته میشود است . در کردی ، سنگ ، به سینه و پستان گفته میشود و در سیستانی به زهدان ، سنگگ گفته میشود . از این رو نیز در ادبیات ایران اصطلاح « پستان میغ و پستان ابر » از این پیشینه باقی مانده است .

پستان آب (ابر) میخلد ، ایرا که دایه اوست

طفل نبات را طلبد دایه ، جا به جا - مولوی

بارانی که از ابر (جام باده = پستان) فرو میبارد ، خرّم ، زنخدای مهر و زندگی و روشنی و خرّمی است . البته ، سیمرخ ، ابرسیاه باران را بوده است . حاجی فیروزه (پیروز = نام سیمرخ) در نوروز که چهره خود را سیاه میکند ، نماد همین سیمرخ یا ابرسیاه است که دایه همه جهانست . و همان « برخ اسود = برق یا آذرخش سیاه » است که در داستان عطار در مصیبت نامه آمده است ، که نیایش انتقاد آمیزش از یهوه یا الله ، سبب باریدن باران میگردد و اوست که لطف یهوه و یا الله را روزی سه بار میخنداند (برق ابر در فرهنگ ایران ، میخندد ، خنده برق) . در سغدی ، ابر را پری و ه = pari abra- = ka مینامیدند که « پری به » یا همان « هوفری » باشد که « آتش جان انسان هم » هست .

به حق آنکه دهد بچگان بُستان را

سپید شیر ، زیستان سرسیاه ، سحاب

سپید = سپیت ، نام زنخدای عشق ، یعنی خرّم بوده است ، چون اینهمانی با « شیر و ژد = گد ، گیداوه = قیدافه » داده میشود است . خدای عشق ، شیریا به سخنی دیگر ، مایه و کیمیای مهر است .

چشم دردی داشت بُستان ، کز سر پستان ابر

شیر بر اطراف چشم بوستان افشاندند اند - خاقانی

برای سرچشمه مهر به همه بشر شدن ، بایستی ، « پستان خدای زیبائی و عشق » شد که همه جهان، از شیر او پرورده میشوند . از این رو عطار در تعرف « مهر » میگوید :

مهر چیست ؟ ... از « سنگ » ، پستان ساختن

طفل خود را ، هر دو کیهان ساختن

« مهر » در فرهنگ ایران و « عشق در عرفان » ، فراگیرنده همه بشر است ، و برعکس ایمان دینی و شریعتی است که خود را به غلط با « عشق » اینهمانی میدهد ، و فقط شیوه رفتار خود با موعمنان میداند و با غیر موعمنان ، کین و دشمنی میورزد .

هر چند ، خود واژه « سنگ » معنای پستان را داشته است ، ولی عطار ، با مفهوم متداول در زمان خود از « سنگ » که سنگدلی و قساوت و قهر و درشتی باشد ، اشاره خفی بدان میکند که باید « سنگدلی و قهر و کینه ورزی شریعتی را با کفار و مشرکان و بیدینان » تبدیل به « پستان مهر » ساخت و بجای تفاوت و تمایز رفتار با کافر و موعمن ، به همه انسانها ، شیر مهر خود را نشانید و همه را فرزند خود دانست . این اندیشه بکلی بر ضد شریعت اسلامست .

از آنجا نیز که « جان » ، « جی + یان » یعنی « خانه جی = زن خدا خرم خدای مهر » است ، مولوی به حق ، از « پستان جان » سخن میگوید . جان هر انسانی ، پستان مهر است .

تا ابد پستان جان ، پُر شیر باد

مادر دولت (سعادت) ، طرب ، زاینده باد

این سخن ، شیر است در پستان جان

بی کشنده ، خوش نمیگردد روان

مستمع چون تشنه و جوینده شد

واعظ ار مرده بود ، گوینده شد

تا نزاید طفلک نازک گلو کی روان گردد ز پستان شیر او

این خواننده و جامعه تشنه است که شیر اندیشه را از پستان جان اندیشمندان ، میمکد و میکشد ، و بدون چنین خواننده و جامعه ای ، شیر

اندیشه در پستانهای اندیشمندان ، خشک میگردد . حتا بازگشت به اصل را ، بازگشت به پستان مادر (زنخدای مهر) میداند :

ما به بحر تو ، ز خود ، راجع شویم

وز رضاع اصل ، مستضرع شویم

اکنون همین « پستان ابر » ، در بندهش « جام باده » میگردد . باد ، ابر را با جام باده میوزاند ، تا همه گیتی را (بی تفاوت موعمن از کافر) شراب شادی بنوشاند . « پستان شیر » با « جام باده » اینهمانی داده میشود . در فارسی به پستان شیردار ، « جام شیر » نیز گفته میشود (برهان قاطع) .

مطالب آمده ، حاوی این اندیشه است که همه با آنکه از مادرهای گوناگون زاده شده اند و از پستانهای گوناگون شیر مکیده و مزیده اند ، ولی همه از پستان یک مادر و دایه شیرنوشیده اند ، و همه همشیره و خواهر برادرند و همه ریشه مستقیم در خدا و در حقیقت و در اصل (شیر = مایه = ژد = شد = شداد) دارند . اینهمانی « جام » با « پستان » ، سبب پیدایش انتقال همان مفهوم خویشاوندی از همشیرگی ، به « نوشیدن از یک جام » و همشیره و خویشاوند و هم پیمان شدن گردیده است . با نوشیدن از یک جام که محتوایش ، پیکریابی اندیشه مهر و دوستی است ، جامعه ساخته میشود . همنوشی ، جامعه ساز است . از این رو در جام ، 1- آب و 2- شیر گاو و 3- شیرابه یکی از گیاهان (شیرابه نیشکر ، انار ، آب انگور یا باده ...) ریخته میشد که بیان شیرابه ابر (سیمرغ = ارتا) و گاو (مانگ = ماه که از آسمان تحول به مانگ ، گاو زمین می یافت و 3- گیاهان ، پستان گاو زمین بودند . تخم همه انسانها ، مستقیماً از خدا و مهر خدایانی که بُن جهانند ، آبیاری میشد و می و خشید (معانی و خش : حرف + سخن + کلمه + کلام ایزدی + دم + نفس + جان + درخشش + شعله + روشن + نمو + پیشرفت +) .

می ، خون ارتا بود . می ، شیر خرم (زنخدا مهر و زیبائی و زندگی) بود . گوهر انسان ، نیک و زیبا و بزرگ و راد است ، و نیاز به مایه یا

کیمیا یا آبی و نوشابه ای دارد ، تا این گوهر خدائی انسان را بیالاند ، نموبدهد ، شعله ورسازد . انسان و خدا ، تخم و مایه باهمند . در مهر و جفت شدن و اتصال این دو باهمست که آفریننده و روشن و شاد و جنبان و بینا میشوند . از این رو نیز « مزه شیرابه یا مایه و نوشابه و من یا گیداوه (قیدافه) جهان، که خدا و حقیقت و اصلست ، معنای زندگی و جهانست . معنا، مزیدنی است . خدا ، مزیدنیست نه فهمیدنی با عقل ، بلکه این شیره خدای عشق از سرپستان مادر است که با تن انسان میآمیزد ، و تبدیل به خرد در سراسرتن میگردد .

مزیدن معنا ، جذب شدن یا هنجیدن خدا یا حقیقت یا اسانس جهان در کل تن و جان انسانست . با نوشیدن مستقیم شیرازپستان زن خدای عشق از هر پستانی ، همه انسانها ، خویشاوند هم میشوند ، و در واقع از یک مادر و دایه (زن خدای مهر و زیبائی) زاده میشود ، و از شیریک خدای مهر ، می زیند . درست معنای « جام » ، در اوستا « خویشاوند » است . در سانسکریت جاما = jaama به معنای دختر است ، جامی jaami ، هم نام زن خداهست ، و هم به معنای « مانند خواهر و برادر بودنست » ، و هم به معنای خویشاوند است . و « جا = ja » در سانسکریت ، به معنای دختر ، و هم به معنای « زاده از » « ایجاد شده از » « روئیده در » ، و « زیستن از » است . این معانی ، گواه بر آنست که همه ، زاده از یک مادر و خویشاوند و همشیره هستند . از این رو بخشیدن « جامه » در فرهنگ ایران ، بیان خویشاوند شدنست . کیخسرو ، جامه خود را به رستم میدهد . انوشیروان ، جامه خورا به برزویه پزشک برای آوردن کتاب کليلة و دمنه میدهد . جام و جامه ، یک معنا دارند . رسم دادن « خرقة » در تصوف نیز ، از این پیشینه آمده است .

این سراندیشه بیان آن بوده است که « جامعه و ملت و شهر » ، از یک قوم و همزبانان و از هم نژادان و یا از موعمنان به یک دین و عقیده ، پیدایش نمی یابد ، بلکه با نوشیدن شیرابه (من ، مایه ، می ، ژد ، شد ، گد ، رس ، انگ ...) از یک جام در جشن ها ایجاد میگردد . جام ،

پستان زنخدای عشق و زیبائی و زندگی و روشنیست و همه با نوشیدن از یک جام ، خویشاوند و مهرورز به همدیگر میشوند . از این رو نوشیدن از یک جام ، «آئین بستن پیمان با همدیگر» بوده است . نوشیدن این مایه از جام ، کیمیای مهر است .

**آفرینش انسان در فرهنگ ایران ،
از « می = مایه = ژد » است**

**خلقت انسان در قرآن ، از طین لازب (خاک خشک)
و تراب (خاک خشک) و طین صلصال (خشک تو خالی) و
« حماء مسنون = بوی ناک و گندیده »
و کنود (زمینی که حاصل خیز نیست) میباشد**

اینکه سرشت و فطرت انسان ، در فرهنگ ایران از « می » هست ، درست متضاد با سرشت و فطرت انسان از « خاک خشک یعنی بی آب که حاصل خیز نیست » که در قرآن آمده است و درست شعرای بزرگ ایران ، برغم چیرگی شریعت اسلام ، فطرت انسانی را از « می » میدانند، و این تفاوت ژرف میان فرهنگ ایران و شریعت اسلام درباره فطرت و طبیعت انسان ، در روانها بجای باقی میماند .

مرا ، حق از « می عشق » آفریده است

همان عشقم ، اگر مرگم بساید

منم مستی و اصل من « می عشق »

بگو از می ، بجز مستی چه آید ؟ - مولوی

همین اندیشه را حافظ در غزلیاتش بارها به عبارت میآورد :

بر درمیخانه عشق ، ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا ، « طینت آدم ، مخمر میکنند »

درمیخانه عشق است که طین آدم را با می خمیر میکنند .

دوش دیدم که ملایک درمیخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانۀ زدند

« می » ، در فرهنگ ایران ، اصل 1- شادی و 2- روشنی (بینش) و 3- مهر و 4- رادی و 5- راستی (حقیقت) است ، چون این ماه است که می و باد و بگمز (بگ + مز = ماه خدا) میباید . ماه ، مایه و کیمیا و شیرابه و رس و مینا و مینوئی هست که همه جهان را به هم می سریشد و خمیر میکند . همه با مایه یا می ماه ، سرشته شده اند . در همه چیز ، ماه (می = May) ، می یا مایه یا کیمیا ئی هست که با تخم انسان (مردم = مر + تخم ، خاک = هاگ = آگ = تخم) میآمیزد ، و آنرا تخمیر میکند و تحول میدهد تا بوخشد . « می = ماه » ، اصل تحول دهنده و آفریننده در هر جانیست . از این رو آب (مایه) ، بنا بر بندهش ، تنکردی (جسمانی) و وَخْشائی (معنوی و روحانی و مینوی) است . به عبارت دیگر ، روح و ایده و وحی و الهام ، روئیده و بالیده و زبانه کشیده از ماده و جسم هستند . این مایه یا آبه ، جسم و روح ، ایده و ماده ، صورت و معنا را باهم پدیدار میسازد که از هم جدا ناپذیرند . ماه ، اصل مهر و اصل روشنی و اصل شادایست . ماه ، روشنائیست که از تاریکی پیدایش می یابد . ماه ، روشنائیست که در جستجو و آزمایش (تاریکی) پیدایش می یابد . اینست که « مستی یا مَدَ که به معنای لبریزی از شادایست » ، و ارونه تصورات امروزه ما ، به معنای « بیهوش و بی خرد شدن » نیست ، بلکه درست معنای و ارونه آنرا میدهد . مستی که لبریزی از شادایست ، بدان علت ، لبریز از شادایست ، چون پدیدار سازنده روشنی و بینش و مهر و دوستی و جوانمردی از تخم (= توم = تاریکی) یا فطرت انسانست . این مست هست که از اسرار حقیقت آگاهست که راست است که شاداست که راد است . در مستیست که گوهر انسان ، آشکار و روشن میشود . بدین علت ، خدایان خرّم و سروش و رشن ، که خدایان باده و می و بامدادی (هنگام به هوش آمدن و بیدار شدن و آغاز روشنائی) هستند ، خدایان « بن روشنائی » هستند . از این رو هست که حافظ میگوید :

در خرابات مغان ، نور خدا میبینم

این عجب، بین که چه نوری ز کجا می بینم
از نوشیدن می هست که حقیقت و گوهر انسان پدیدار و روشن میشود .
همه انسانها در خرابات (خور + آباد، خور = نوشابه و شیرابه ای که
اینهمانی با زرخدا خرداد دارد) مغان ، حقایقشان، روشن میشود .
هرگز نمیشود ز سر خود خبر مرا تا در میان میکده سر بر نمیکنم

گفتی ز سرّ عهد ازل ، یک سخن بگو
آنگه بگویمت که دو پیمانہ در کشم
جام می گیرم و اهل ریا دور شوم
یعنی از خلق جهان ، « پاکدلی » بگزینم
بسکه در خرّقه الوده زدم لاف صلاح
شرمساز از رخ ساقی و می رنگینم

بسکه در جامه دین و ایمان ، ریا و دورویی ورزیدم ، از ساقی و باده ای
که حقیقت وجود را پدیدار میسازد ، شرمسازم . « راستی » در فرهنگ
ایران اینهمانی با « حقیقت » دارد، چون با نوشیدن می هست که آنچه
حقیقت در گوهر انسانست ، آشکار میشود و انسان ، درون نما و شفاف
میگردد (آشه) . برای « سوگند » ، سه جام باده را به کسی میدادند
تا در اثر نوشیدن آن ، حقیقت را بگوید (نه آب گوگرد را ، که سپس
برضد فرهنگ ایران ، متداول شده است و برضد قداست جانست) .

تا بگویم که چه کشف شد از این سیروسلوک

به در صومعه ، با بربط و پیمانہ روم

ماه (اصل مهروروشنی و شادی) که می و مایه و کیمیا باشد، با
گوهر انسان سرشته است . انسان ، چنان با این مایه و می سرشته شده
است و فطرت او میباشد ، که خود را ، چنین باده طرب زائی میداند .
مولوی میگوید :

نتانم بُد کم از باده ، زینبوع (چشمه) طرب، زاده

صلای عیش میگوید به هر مخمور و خماری

اینست که مفهوم « می » که اینهمانی با « همآغوشی خدایان ایران
باهم » دارد که اصل مهر و آفریننده گیتی (تحول دهندگی و کیمیاگری)

در هر چیزی هستند ، و مستی ، که تخمیر این می در وجود است ، به کلی با مفهوم « باده ومی و شراب و خمر » که ما امروزه در ذهن داریم ، و در شریعت اسلام رواج دارد ، فرق دارد . با چنین مفهومی ، بسراغ ادبیات ایران رفتن ، همه ادبیات ایران و فرهنگ کهن ایران ، تاریک و مسخ و پوشیده و نامفهوم ساخته میشود . انسان ، سرشته از مایه ، از می (با همه ویژگیهاست که در بالا شمرده شد) است و خود را چنین باده ای میداند که اصل 1- شادی، و 2- روشنی (بینش) ، و 3- مهر ، و 4- رادی و 5- راستی (حقیقت) است . می یا کیمیای هستی در فرهنگ ایران ، طبیعت و فطرت انسان را عبارت بندی میکند. از این رو ، مولوی میگوید :

باده ، غمگینان خورند و ، ما ، زمی ، خوشدلتریم
 رو به محبوسان غم ده ، ساقیا افیون خویش
 باده ، گلگونه است بر رخساران غم
 ما خوش از رنگ خودیم و چهره گلگون خوش
 یا حافظ میگوید :

گفتم هوای میکده ، غم می برد ز دل
 گفتا ، خوش آنکسان که دلی شادمان کنند
 خوشا آنکسان که طبیعت باده دارند که اندیشه و رفتار و گفتارشان ، باده ایست که همه دلها را شاد میکند. در برابر این سرشت و طبیعت انسان در فرهنگ ایران ، فطرت انسان در شریعت اسلام ، در قرآن عبارت بندی شده است . فرهنگ ایران (که دین زرتشتی نیست) ، به شهر مکه راه یافته بود و محمد ، داستانهای خدای ایران را که در مکه بر سر زبانها افتاده بود ، کم و بیش میشنید و میدانست ، و رابطه انسان را با خدایش ، در این داستانها درست بر ضد تصویر انسان ، نزد یهوه یهودیها ، والله خودش یافته بود ، و این تصویر را بزرگترین خطر برای تصویری که خود از الله میپرورد ، می یافت . این بود که محمد از همان آغاز در مکه ، بزرگترین دشمن الله را همین « ابلیس » ، خدای مجوسان و گبران که در اقع خرمدینان و ایرانیان باشد یافته

بود . البته این اخبار که به گوش او رسیده بود ، فقط بخشی ناچیز از کل داستان بود . این اخبار را درباره ابلیس ، خدای مجوسان و ایرانیان که مهترپریان میباشد و نامهای دیگرش در عربی 1- ابو عمرو و 2- حارث و 3- ابومره است ، میتوان در متون اسلامی چه سنی و چه شیعی میتوان یافت . این نامها که « عمرو + ارس (حارث = ارتا = اِر ز) + مره » باشد همه نامهای خدای بزرگ خرمدینانست (نه زرتشتیان) .

در فرهنگ ایران ، ابلیس که در اصل « البیس = ال + ویس » میباشد ، وبه معنای « آلِ دو بُنِ جفت » است ، که هنوز در تبری به « آذرخش » گفته میشود . در تبری به آذرخش (= رخسیدن آتش) هم البیس (ال + بیس) و هم سنجیل (سنگ + ایل) گفته میشود ، و سنجیل در قرآن ، تبدیل به « سجّیل » شده است . به برق یا آذرخش (رخسیدن آتش) ، بنا بر ابوریحان در التفهیم « آتش » هم میگفته اند ، و آذرخش هم همین معنا را میدهد . برق ، آتشیست که میدرخشد . ابلیس یا البیس ، گوهر جفتی ، یعنی نرمادگی دارد . نرمادگی ، عبارت بندی « اصل آفریننده = قائم بذات = مستقل و آزاد = حر » بوده است . در این فرهنگ ، چیزی ، اصل آفریننده و مستقل و آزاد و قائم بذات است که در خود ، هم نیرو هم ماده یا ، اصل مهر باشد ، یا به اصطلاح دیگر ، سنگ باشد (سنگ = اصل امتزاج و اتصال است ، سنجیل) . ابلیس ، چه و که بود ؟ ابلیس یا ال + ویس ، آذرخش و ابر (آب + ور = برنده یا حامله به آب) با هم بود . در اوستا ابر $dva+nara$ نامیده میشود ، یعنی « دوجنسه » . به عبارت دیگر ، ابلیس ، آب و آتش با هم بوده است . این ابلیس ، همان « آتش جان یا جان انسان » در بندهش و گزیده های زاد اسپرم میباشد . ابلیس ، آبی یا باده (می) ای هست که ابر ، از جام باده خود یا از پستانش فرو میریزد و گوهرهای این ابر گوهر بار ، جان هر انسانی میشود ، که هم آب و هم آتش ، یعنی آب گرم (خویدی و گرمی با هم) است که اصل آفریننده زندگیست . در آب (= مایه) ، آتش جان و گرما و تف بود . از این رو

، می یا باده ، آب آشناک خوانده میشود . بدین علت نیز در بندهش ، آب ، تنکردی و ووخشائی است ، چون در آب (می = مایه) ، آب و آتش باهمست . از این رو نیز هست که « وَخَشِيدِن » هم به معنای روئیدن و بالیدنست ، و هم به معنای شعله و زبانه کشیدنست . واژه « نیرا » که در سانسکریت به آتش گفته میشود ، در اوستا به آب گفته میشود . این دو معنا، دورویه یک پدیده است . خویدی (نمناکی) و گرمی باهم ، اصل آفریننده و تخمیرکننده ، شمرده میشود است .

درواقع جان انسان ، نه تنها آتش ، بلکه آب (مایه = می یا باده) باهمست . یا به عبارت دیگر، جان انسان ، آب آشناک است . در غزلیات مولوی این پدیده ، بارها ، عبارت خود را یافته است و جان ، آب ، شمرده میشود . در متون زرتشتی که برضد « اندیشه آفرینش از جفت هستند » ، فقط دم از « آتش جان » زده میشود ، و سخنی از این اصل آفرینندگی در جان که « آب و آتش باهم باشند » زده نمیشود ، چون آب یا مایه ، همان زن و آب زهدانست و آتش همان تخم و نطفه نرینه است « و اینها در جفت شدن باهم ، اصل آفریننده و صورت دهنده هستند ، که البته برضد « آفریننده بودن اهورامزداى زدتشت » میباشد . از سوی دیگر، آئین زرتشتی ، آئین خشک و پرهیزکارانه ای هست و طبعاً این پیوند « آب آشناک » را در فطرت انسان ، نمیتوانست بپذیرد ، چون ، آب آشناک ، به باده تعبیر میشود است که انسان را به رقص و به آواز و سرود میانگیزد . و طبیعت می آلوده انسان ، برضد « اخلاق و افکار و کردار خشک » هست . محمد نیز، با توحید الله ، برضد همین اصل « آفرینش از جفتی » بود ، و طبعاً تصویر یکسویه و تنگی از مفهوم « ابلیس » داشت ، و می پنداشت که فقط « اصل آتش » است ، و البته الله ، این اصل نا را که جدا از آب است ، خلق میکند ، به عبارت دیگر، ابلیس را از اصل آفرینندگی در جان انسان میاندازد که اصل آزادی و استقلال و قائم به ذات خود بودن انسانست . و از آنجا که فقط در ابلیس ، آتش جان را میدید که ویژگی جدانپذیر « سرفرازی » دارد ، چنین تصویری از جان انسان

را نمیتوانست بپذیرد ، چون الله ، غایت خلقت را « عبادت و عبودیت یا بندگی ، سر به امر الله نهادن » میدانست ، و سرفرازی و آزادی و قائم بذات خود بودن را تکبر ، و اصل طغیان و نابود سازنده عبودیت میدانست که غایت خلقتِ الله است. درست « سجده » که پیکریابی اصل عبودیت و بندگیست ، جانشین جان انسان میشود ، که گوهر ابلیسی داشت . ابلیس (ال + ویس) ، بیان اینهمانی خدا با انسان و برافروختن خدا در آتشدان و زهدان (تن) انسان بود . چنین انسانی ، که می و خشید (شعله و زبانه میکشید و به آسمان می آخت) ، با سرفرازی فطریش ، هرگز سر را نگون نمیساخت و از سجده ، که پیکریابی عبودیت هست ، امتناع میورزید . چنین انسانی ، اصل تعظیم و عبودیت در برابر عظمت را نمی پذیرد ، چون « اصل وصال با خدا = ال ویس = سیمرغ » بود . به قول مولوی :

تعظیم و مواسلت ، دوزدند

درفسحت وصل ، آن (تعظیم) ، هبا بود

این دشمنی و ضدیت محمد ، با این تصویر « خویشاوندی خدا و انسان باهم » و همگوهر خدا در آزاد بودن ، در فرهنگ ایران ، و واکنش در برابر آن ، به تصویر اسلامیش از خاک بودن انسان ، و نار بودن ابلیس لعین و مرجوم ، و گسستن خویشاوندی خدا از انسان و تغییر رابطه آمیزش خدا و انسان باهم ، به بندگی تام انسان از الله کشیده شد. محمد به جای « جان انسان » که ابلیس (اصل آفریننده = آب و آتش باهم ، قائم به ذات خود هست و سرفرازی ، که از واژه « آختن » برآمده ، اینهمانی با واژه « آزادی » دارد) ، روحی از امر الله را گذاشت . به عبارت دیگر ، جان او « پیکریابی امر و حکم الله » است . بدین ترتیب ، از جان انسان ، آزادی را یکجا حذف کرد .

با ترکیب چنین روحی با چنان جسمی که از خاک خشک (بی آب = نارویا) و توخالی (پوک) و بوی ناک و گندیده سرشته بود ، که پیکریابی اصل مردگیست ، انسان را تبدیل به پیکریابی « اصل عبودیت و تسلیم و اطاعت مطلق » کرد ، و آنگاه از همه فرشتگان

و از جمله از « ابلیس که خودش جان سرفراز و آزاد انسان بود » خواست که به این « اصل عبودیت و سجده » ، سجده کنند . همه باید عبودیت مطلق را بپرستند . انسان که روح و جسمش ، فقط عبودیت است ، باید سرمشق همه قرار بگیرد . البته ابلیس که همان « جان انسان » در فرهنگ ایران است ، زیر بار چنین تصویری از انسان از محمد نرفت و بدینسان ابلیس ، خدای ایران ، برغم رجم و لعن شدن ابدی در اسلام ، حافظ آزادی و سرفرازی انسان در تاریخ اسلام باقی ماند . رستاخیز آزادی انسان ، بازگشت ابلیس میباشد .